



صفحه نخست < نوشته ها < منشور خشونت!

منشور خشونت!

ابن هشام در "سیرت رسول الله" در تبیین چگونگی ادامه‌ی "غزوه"ی بدر و رفتار محمد با "کافران" می‌نویسد: محمد در حالی که در چادری نشسته بود و "غازیان" را نگاه می‌کرد، دست به دعا برداشت که: ای خدا این لشکر، تنها کسانی هستند که تو را و پیامبرش را باور دارند. ایشان را یاری کن! ابوبکر که در همین چادر و در کنار پیامبر نشسته است، از فرط باور فریاد برمی‌آورد که: خدا تو را موفق خواهد کرد. بعد محمد به خواب می‌رود. ساعتی بعد بیدار می‌شود و می‌گوید که: لشکر جبرئیل به کمک "غازیان" او آمده است"

"محمد بن اسحاق، رحمه الله علیه گوید: آن روز پنج هزار فریشته، از بهر نصرت دین اسلام، حق تعالی بفرستاد. و ابن عباس رضی الله عنهما [گوید] که: دو مرد از بنی غفار مرا حکایت کردند که ایشان در غذا حاضر بودند در بدر و گفت که: ما هر دو بر سر کوه بدر ایستاده بودیم و تماشا می‌کردیم تا هزیمت خود را که باشد، و ما نیز برویم و آوار بیاوریم و "غارتی چند بکنیم" و همچنان منتظر می‌بودیم تا ناگاه دیدیم چون ابر پاره‌ای سفید که از آسمان فرود آمد، و آوازی از آن شنیدیم چون آواز رعد و همی گفت: اقدام حیزوم. پس رفیق من چون آن آواز بشنید، زهره‌اش بطرقید و از هیبت آن بیفتاد و جان بداد. و من نیز بترسیدم؛ چنان‌که نزدیک بود که من نیز هلاک شوم؛ لکن به تکلیف، خود را باز گرفتم تا زمانی برآمده و آن وقت باز خود آمدم [یعنی به خود آمدم] و بعد از آن این حکایت با مصطفی علیه السلام باز کردند. مصطفی گفت علیه السلام: آن آواز پر جبرئیل بود که اسب خود را می‌گفت: یا حیزوم، بشتاب و لشکر اسلام دریاب و کافران را دمار از روزگار برآر. و حیزوم نام اسب جبرئیل است." (25)

در يك نمونه‌ی تقلیدی از یاری ارتش خدا و جبرئیل و امام زمان، این شیوه‌ی رفتار در تاریخ معاصر اسلام حکومتی چنین بازتابی یافته است:

"ولی خود او [سید روح‌الله خمینی] در زمان جنگ با عراق، دستگاه‌های تبلیغاتی رژیم را مامور کرد - یا لاقلاً با این طرح فریبکارانه‌ی آنان موافقت کرد - که صدها بار مدعی آن شوند که همین امام زمان، به صورت سیدی نورانی یا با اونفورم پاسداران انقلاب، سوار بر اسب سفید، یا بر تانک چيغتن با کلاشینکف یا مسلسل، فرماندهی "سربازان اسلام" را در جنگ با قوای کفر صدام علفلی به عهده گرفته و با آنها آبگوشت خورده است.

"در همان آغاز جنگ، وی [روح‌الله خمینی] خطاب به سپاه پاسداران گفت: شما الان تحت فرماندهی مستقیم امام زمان هستید که شما را شخصاً مراقبت می‌کنند. گزارش اعمال شما را هم صبح به صبح برای ایشان علیه‌السلام می‌فرستند. و چند هفته بعد در پیام خود به مناسبت روز ارتش تاکید کرد: فرق است میان آن‌هایی که فرماندهی مستقیمشان را صاحب‌الزمان روحی فداه شخصاً به عهده دارد و آن‌هایی که صدام علفلی فرماندهی آنهاست." (26)

برای ساده‌اندیشانی نظیر اعراب بدوی که با گرویدن به اسلام، و در راستای شعار معروف "لنا احدى الحسنین" یا پیروز می‌شوند و "غارتی چند می‌کنند" و یا به بهشت می‌روند و از این نعمت‌ها در آنجا بهره‌مند می‌شوند، همراهی لشکری از سوی خدای محمد که بتواند ایشان را در جنگ با کفار یاری کند و ترس ایشان را از مرگ بکاهد، البته بسیار دلپذیر و پذیرفتنی است. این ارتش ذخیره‌ی خدایی به چنان تکانی می‌آوردشان که: "یکی از انصار ایستاده بود و دانه‌ای چند خرما در دست داشت. گفت: چون میان من و بهشت چندان است که مرا بکشند؛ چرا به چیز دیگری مشغول شوم. آن دانه‌های خرما از دست بیانداخت و شمشیر و جنگ می‌کرد با کافران، تا وی را بکشند. و نام وی عمیر ابن الحمام بود." (27)

و باز هم عجیب نیست که با تاسی به همین شیوه، شخص روح‌الله خمینی در جنگ با عراق، کودکانی را از پشت نیمکت مدرسه‌ی پسرانه‌ی چند شیفته‌ای در جنوبی‌ترین جنوب تهران، گروه گروه به جنگ می‌فرستاد و کلید بهشتی هم بر گردن ایشان می‌آویخت، و همه و همه هم با این فریب که امام زمان غایب، سوار بر اسب سپیدی در جبهه جنگ، دوش به دوش سربازان اسلام به جنگ با "مسلمانان" عراق مشغول است و ایشان را دسته دسته به درک واصل می‌کند.

"اعزام چند صد هزار بچه به کشتارگاه از جانب جمهوری اسلامی ایران، بزرگ‌ترین کشتار کودکان در تاریخ جهان است. در این فاجعه تا کنون 300000 [سیصد هزار] کودک ایرانی به قتل‌گاه فرستاده شده‌اند. این کودکان غالباً از کلاس‌های

درس روانه‌ی کشتارگاه می‌شوند. بدان‌ها گفته می‌شود که پس از شهید شدن، با کلیدی که از طرف نایب امام زمان در اختیارشان گذاشته شده است، درهای غرفه‌های خاص خویش را در بهشت خواهند گشود و در آنجا آماده‌ی پذیرائی از خانواده‌های خود خواهند شد." (28)

و خواندنی‌تر این که این کلیدهای بهشت را هم کفار کشور تایوان می‌ساخته و در معامله‌ای - لاید پایپای - با نفت و گاز زیر زمین‌های کشور تحت سلطه‌ی حاکمان جمهوری اسلامی، تاخت می‌زده‌اند!!

ناگزیر باید در این میان این پرائز را هم باز کنم که این گونه خودمحموری‌ها و این‌گونه کمک‌های غیبی به ارتش اسلام در همه‌ی دوران‌ها بازتاب هراس‌انگیزی یافته است که کشتار اسیران جنگی - مثلا به بهانه‌ی دگراندیشی - یکی از این بازتاب‌های هراس‌انگیز بوده است!

ابن هشام در رابطه با غزوه‌ی بدر می‌نویسد: "و از جمله اسیران که گرفته بودند دو تن در راه، صحابه ایشان را بکشتند [به زبان فارسی امروزی یعنی صحابه‌ی پیغمبر، دو نفر را که اسیر گرفته بودند در راه کشتند] و باقی به مدینه آوردند. و از آن دو تن، یکی "نضر بن حارث" بود که همیشه سید علیه‌السلام [محمد] را رنجانیدی و معارضه نمودی با وی در تازیانه؛ در مقابله‌ی قصص انبیاء علیهم‌السلام، قصه‌ی رستم و سهراب و ملوک عجم با قریش گفتی و حکایت کردی [یعنی یکی از این دو اسیر کشته شده نضر بن حارث بود که همیشه حضرت محمد را می‌آزرد و در مقابل داستان‌های تازیانه، قصه‌هایی از پادشاهان ایرانی و رستم و سهراب با قریشیان می‌گفت] چون به وادی صفراء رسیدند، مرتضی علی رضی الله عنه، شمشیر برکشید و گردن وی بزد.

"و یکی دیگر "عقبه بن ابی معیط" بود؛ از بهر آن‌که چون به وادی صفراء رسیدند سید علیه‌السلام بفرمود تا وی را بکشتند. [دلیل قتل وی نوشته نشده است] گویند که هم مرتضی علی کرم‌الله وجهه او را بکشت" (29)

خود محمد در نهج‌الفصاحه، در رابطه با تئوری خشونت می‌فرماید:

"ان ابواب الجنة تحت ظلال السیوف" درهای بهشت، زیر سایه‌ی شمشیرهاست. (30)

"السیوف مفتاح الجنة" شمشیرها کلیدهای بهشتند. (30)

"ابن هشام يك جا در کتاب تاریخ خویش، زیر عنوان "کسانی که رسول خدا (ص) دستور قتلشان را داد" از هشت نفر نام می‌برد که سه تن آن‌ها زن هستند و از قضای روزگار بیشتر اینان مردمی شاعر و دو تن از زنان آوازه خوان بوده‌اند که جرات کرده و در مخالفت با بعضی کارهای پیامبر اسلام، یا انتقاد از خشونت‌های مسلمانان نسبت به غیرمسلمانان - اعم از مشرکان یا یهودیان و مسیحیان موحد - شعر سروده‌اند و یا سخن گفته‌اند.

"در تاریخ طبری نیز که از قدیمی‌ترین و معتبرترین منابع و مراجع تاریخ اسلام و زندگی پیامبر اسلام است، در يك جا از قول ابو اسحاق می‌نویسد که در سال هشتم هجرت و پس از فتح مکه "پیغمبر به سران سپاه خویش گفته بود: تا کسی به جنگشان نیاید با وی جنگ نکنند، ولی تنی چند را نام برد و گفت: اگر آن‌ها را زیر پرده‌های کعبه [هم] یافتید، خونشان را بریزید." هم او در جای دیگری در توضیح تعداد و نام این چند نفر، از قول یکی از بزرگ‌ترین و معتبرترین تاریخ‌نگاران و محدثان اسلام (130 - 207 هجری قمری) عینا می‌نویسد: "پیغمبر گفته بود شش مرد و چهار زن را بکشند." نام مردانی که در کتاب طبری آمده است عینا همان‌هایی است که در کتاب ابن اسحاق از آنان یاد شده، ولی نام يك زن بر زنان واجب‌القتلی که او یادداشت کرده، افزوده شده است. (32)

علی شریعتی، یکی از تئوریسین‌های خشونت اسلامی در دوران معاصر، در رابطه با محسنات و صفات برجسته‌ی مرتضی علی، از زبان فاطمه همسرش و دختر محمد که اینک مرگ او را در ربوده است، افاضه می‌فرماید که: "چه شده است که شمشیر پر آوازه‌ی همسرش که هرگاه از جهاد باز می‌گشت از خون سیراب بود و چون به خانه می‌آمد، در کنار شمشیر خونین رسول خدا، علی آن را به او می‌داد و با آهنگی سرشار از حماسه و فخر می‌گفت: فاطمه، شمشیر را بشوی! اکنون این چنین بی‌جان شده است." (33)

گذشته از اشکالات فنی دستوری و نوع بیان، و جابجا شدن فاعل و مفعول، صفت و موصوف و قید و مقید!!!! می‌توان به فخر از کشتار و افتخار بر شمشیرهای خونینی که "با آهنگی از حماسه و فخر" زنان را به شستن آن وامی‌داشته‌اند، اشاره کرد که در ساده‌ترین تفسیر، اصالت دادن به خونریزی‌ها و شمشیرکشی‌هایی است که راهبران و بنیانگزاران اسلام اولیه، برای دست یافتن به حکومت در دستور کار داشته‌اند. و در همین راستا تئوریسین‌های شبه مدرن چند دهه‌ی اخیر هم بر اصولی و اساسی بودن و توجیه و تبیین آن پای فشرده‌اند. در همین راستا و با همین دیدگاه مذهبی است که هیچ‌گونه مخالفت و اعتراضی؛ حتا در حد اعتراضات بیانی و کلامی سرنوشتی بجز سرنوشت "نضر بن حارث" ندارد که در جنگ بدر "اسیر" شد و به فرمان پیامبر و با شمشیر علی گردن نازک‌تر از مویش را زدند.

واقعیت این است که همه‌ی ما در سرفصل‌های مختلف زندگی‌مان، بنا به شرایطی که در آن قرار می‌گیریم، یا مطالعاتی که - احتمالا - می‌کنیم و بخصوص وضعیت خاص سیاست حاکم بر محیط زندگی‌مان یا وطنمان، تغییراتی در باورها مان داده می‌شود که يك پروسه‌ی تدریجی، آرام و بطئی است. این تر اساسا فاقد ارزش است که کسی - حتا با زور و شکنجه - بتواند نظریات و باورهایش را در مدت زمان کوتاهی تغییر بدهد. البته ممکن است که منافع بخصوصی، فردی را به حمایت از جریانی بکشاند، یا آلات شکنجه "ترس" را تغییر باور نشان دهد، اما هیچ پدیده‌ای اساسا نمی‌تواند باور مردم را؛ حتا باور همان اعراب بدوی را به آسانی و در زمانی کوتاه تغییر بدهد؛ چرا که همان اعراب بدوی هم سال‌ها و قرن‌ها با

اعتقادات قدیمی‌شان زندگی کرده، روابط سیاسی، اقتصادی و فرهنگی‌شان را هم براساس همان باورها تنظیم کرده‌اند. با شعار و حتا با کشتار و فتح هم چنین تغییری به سرعت امکان ندارد و سال‌ها و گاه نسل‌ها باید بگذرد تا این تغییر باور در میان مردم نهادینه شود.

اما اسلام، نه تنها به این تغییرات بطئی در زندگی فرد و باورهایش باور ندارد، بلکه با موضوع باور و اعتقادات انسان‌ها هم به مثابه يك دگم تغییر ناپذیر برخورد می‌کند. سیدروح‌الله خمینی در رساله‌ی توضیح‌المسائلش در رابطه با "کفار" چنین دستورالعمل‌هایی صادر می‌فرماید:

"مساله 106 - کافر یعنی کسی که منکر خداست، یا برای خدا شریک قرار می‌دهد [بگذردم که به این افراد مشرک می‌گویند!] یا پیغمبری حضرت خاتم‌الانبیاء محمد بن عبدالله صلی‌الله علیه و آله و سلم را قبول ندارد، نجس است، و همچنین است اگر در یکی از این‌ها شک داشته باشد، و نیز کسی که ضروری دین یعنی چیزی را که مثل نماز و روزه‌ی مسلمانان، جزء دین اسلام می‌دانند، منکر شود؛ چنانچه بدانند [که] آن چیز ضروری دین است و انکار آن چیز برگردد به انکار خدا یا توحید یا نبوت، نجس می‌باشد، و اگر ضروری دین بود آن را نداند؛ به طوری که انکار آن به انکار خدا یا توحید یا نبوت برنگردد، بهتر آن است که از او اجتناب کند.

"مساله 107- تمام بدن کافر حتا مو و ناخن و رطوبت‌های او نجس است.

"مساله 108 - اگر پدر و مادر و جد و جدی بچه‌ی نابالغ کافر باشند، آن بچه هم نجس است و اگر یکی از این‌ها مسلمان باشد، بچه پاک است.

"مساله 109 - کسی که معلوم نیست مسلمان است یا نه، پاک می‌باشد. ولی احکام دیگر مسلمانان را ندارد؛ مثلا نمی‌تواند زن مسلمان بگیرد و نباید در قبرستان مسلمانان دفن شود.

"مساله 110 - اگر مسلمانی به یکی از دوازده امام دشنام دهد، یا با آنان دشمنی داشته باشد، نجس است."

(34)

یکی از دلایل کشتارهای اولیه‌ی همان اعراب، به دست یاران محمد، همین بوده است که اعراب نمی‌خواستند و نمی‌توانستند با چند شعار باور قرن‌هاشان را تغییر بدهند. بعدها خیلی از اعراب به ضرب زور و شمشیر به اسلام تسلیم شدند. این تسلیم هم تا زمانی بود که محمد زنده بود؛ حتا برگشتن از دین را در آخرین سال زندگی محمد هم گزارش کرده‌اند.

پس از درگذشت محمد خیلی از قبایل عرب که توازن قوا را در هم ریخته تعبیر می‌کردند، جشن‌ها گرفتند، دف‌ها زدند، حناها بستند و شادی‌ها کردند و "زدت" آوردند، و دوباره به باورهای قدیمی‌شان بازگشتند. کشتاری که خلفای راشدین از این اعراب کردند، نمونه‌ی عجیب و غریبی است که واقعا انسان متمدن را به تعجب وامی‌دارد. این ردت آوردن در رابطه با ایرانیان، تا چندین قرن ادامه داشت و همیشه هم این "مرتدان" توسط حاکمان وقت و امیرالمومنین‌ها به خاک و خون کشیده می‌شده‌اند.

جانشینان اولیه‌ی محمد - ابوبکر و عمر و عثمان و علی - در رابطه با این "مرتدین" به چنان کشتارهای عجیب و غریبی دست زده‌اند که به واقع از نمونه‌های منحصر به فرد تاریخی است، و نمونه‌های دیگری به این شدت و حدت و با این قدرت در تاریخ جهان دیده نشده است. کتاب‌های مستند و اصیل تاریخی پر است از اسنادی که نشان می‌دهد این جانشینان بلافصل محمد، برای وادار به تسلیم کردن دوباره‌ی این "مرتدین" [مسلمان کردنشان] به چه قتل عامی دست زده‌اند که سوزاندن و از بلندی پرتاب کردن و از جمجمه‌ی این مردم اجاق ساختن، محترمانه‌ترین این رفتارها بوده است. علی ابن ابیطالب هم نه تنها در دوران حکومت خودش به این کشتارها دست یازیده است که در دوران حکومت دیگر خلفای راشدین هم با ایشان همراهی و همدلی و همکاری تئوریک و پراتیک داشته است.

"عروه بن زبیر گوید: وقتی پیغمبر درگذشت" هر يك از قبایل همگی یا بعضی‌شان از دین برگشتند" کفر سر برداشت و آشوب شد و هر يك از قبایل بجز" همگی یا بعضی‌شان از دین بگشتند." (35)

"ابوبکر نیز - چون پیغمبر خدای - با نامه به جنگ مخالفان برخاست و فرستادگان را با نامه‌ها روان کرد و از پی آنها رسولان دیگر فرستاد و گفت کسانی را که بر دین مانده‌اند، در مقابل مرتدان یاری کنید" مرتدان فراری شدند و "سپاه اسامه پیش وی بازگشت و او" به طایفه‌ی بنی ضبیب جذام و بنی خللیل لخم و یاران‌شان از قبیله‌ی جذام و لخم دست یافت و به سلامت با "غنیمت" بازگشت"

"ابوبکر از آن پس که فرستادگان برفتند، "علی" و زبیر و طلحه و عبدالله بن مسعود را بر گذرگاه‌های مدینه گماشت" جنگ ابوبکر ما پهی عزت مسلمانان شد و قسم خورد که از مشرکان بسیار می‌کشد و از هر قبیله که مسلمانان را کشته‌اند، معادل مسلمانان مقتول و بیشتر کشتار می‌کند"

"[ابوبکر در نامه‌ای برای مرتدین نوشت] من فلانی را با سپاهی از مهاجران و انصار و تابعان سوی شما فرستادم و" هر که دریغ آرد، فرمان دادم با او جنگ کند و هرکس از آنها به چنگ آرد، زنده نگذارد و به آتش بسوزد و" و هر که دعوت خدا نپذیرد کشته شود و هر کجا رسد یا او جنگ کنند و از هیچ‌کس بجز اسلام نپذیرند" و هر که نپذیرد با وی جنگ کند و اگر خدایش غلبه داد، همه را با سلاح، با آتش بکشد، آنگاه "غنایمی" را که خدا نصیب وی کرده، تقسیم کند و بجز خمس که

در فارسنامه‌ی پلخی هم می‌خوانیم که در زمان خلافت "حضرت علی" نیز مردم استخر بار دیگر سر به شورش برداشتند و این بار عبدالله بن عباس، به "فرمان علی" شورش توده‌ها را در خون فرونشاند. (37)

برخلاف نظر تنوریسین‌هایی از طیف علی شریعتی "علی" نه تنها شخصاً در دوران 5 ساله‌ی خلافتش با ایرانیان و دیگر مخالفان اسلام تحمیلی جنگیده و ایشان را وحشیانه سرکوب کرده است؛ بلکه در دوران خلافت عمرین خطاب فاتح ایران نیز رهنمودهای جالبی به "امیر مومنان" دومین جانشین پیامبر ارائه داده است: "عرب، امروز اگر چه اندکند در شمار، اما با یکدلی و یک سخنی در اسلام، نیرومندند و بسیار. تو [عمر] همانند قطب برجای بمان، و عرب را چون سنگ آسیا گرد خود بگردان؛ و بر آنان آتش جنگ را بفریزان که اگر تو از این سرزمین بیرون شوی، عرب از هر سو تو را رها کند و پیمان بسته را بشکند، و چنان شود که نگاهداری مرزها که پشت سر می‌گذاری برای تو مهمتر باشد، از آنچه پیش روی داری!

"همانا عجم [ایرانیان] اگر فردا تو [عمر] را بنگرد، گوید این ریشه‌ی عرب است، اگر آن را بریدید آسوده گردیدید، و همین سبب شود که فشار آنان به تو سخت‌تر گردد و طمع ایشان در تو بیشتر. این که گفتی آنان به راه افتاده‌اند تا با دیگر مسلمانان پیکار کنند، ناخشنودی خدای سبحان [!] از عزم آنان به جنگ با مسلمانان از تو بیشتر است و او [عجم] بر دگرگون ساختن آنچه ناپسند می‌دارد، تواناتر" (38)

همو [علی] به یکی از امیران سپاهش می‌نویسد: "اگر به سایه‌ی فرمانبری بازگشتند، چیزی است که ما دوست داریم، و اگر کارشان به جدایی و نافرمانی کشید، آن را که فرمانت برد برانگیز و با آن که نافرمانی‌ات کند، بستیز و بی‌نیاز باش و بدان که فرمانت برد، از آن که از یاری‌ات پای پس نهد. چه آن که جنگ را خوش ندارد، نبودنش بهتر است از بودن" (39)

و همو سپاهیان اسلام را چنین می‌ستاید: "همانا از جای کنده شدن و بازگشت شما را در صف‌ها دیدم. فرومایگان گمنام و بیابان نشینان" شما را پس می‌رانند، در حالی که شما گزیدگان عرب، و جاندانه‌های شرف، پیشقدم در برزگوازی و بلند مرتبه و دیداری [!] هستید. سرانجام سوزش سینه‌ام فرونشست که در واپسین دم، دیدم که آنان را راندید، چنان که شما را راندند، و از جایشان کندید، چنان که از جایتان کنند. با تیرهاشان کشتید و با نیزه‌هاشان از پای درآوردید؛ تا آنجا که هر یک دیگری را می‌رانند" (40)

در رابطه با کسانی که نخواسته‌اند مسلمان شوند و ماندن بر اعتقادات قدیمی‌شان را - حتی به بهای کشتار و به اسارت رفتن و پرداخت جریمه‌ی دگراندیشی [جزیه] - بر تسلیم شدن به مهاجمان اسلام ترجیح داده‌اند، نمونه‌های فراوان دیگری هم در دست است. در نهایت می‌توان گفت که برای اعراب در ابتدای کار و برای مردم دیگر کشورهای فتح شده نظیر ایران، در چند قرن اول حاکمیت متولیان اسلام بر کشورشان، تسلیم شدن به فاتحان این جنگ‌های مذهبی [یا مسلمان شدن] نوعی اجبار نظامی/سیاسی بوده است. متولیان اسلام هم برای تداوم این تسلیم - بجز دولت‌ها و حکومت‌های اسلامی - فقیهان، شریعتمداران و تنوریسین‌هایی را در هیئت ملایان ملیس به لباس‌های عربی و بعدها هم ملیس به ظواهر فرنگی پرداخته‌اند که یکی از وظایف اصلی‌شان کنترل سیاسی/نظامی همین تسلیم شدگان و مسلمانان بوده است.

به طور کلی باید گفت که برای مسلمانان "سراسر جهان به دو منطقه‌ی "دارالاسلام" و یا "دارالدین" و "دارالحرب" تقسیم می‌گردد. "دارالاسلام" به هر کشوری اطلاق می‌شود که تحت حکومت مسلمانان طبق حقوق اسلامی اداره شود" در آغاز حدود "دارالاسلام" منطبق با سرحدات قلمرو خلافت بوده؛ ولی بعدها همه‌ی دولت‌های اسلامی را چنین خواندند. "دارالحرب" همه‌ی کشورهای بودند که نفوس آن غیر مسلمان و "کافر" بوده و یا اگر هم مسلمان بوده‌اند تحت حکومت حکام "کافر" قرار داشته‌اند. (41)

در واقع برای متولیان اسلام، جنگ برای تحمیل عقیده، همیشه یک وظیفه‌ی اصلی است و همه‌ی مردم دنیا باید به هر قیمتی که شده به اسلام و متولیان آن تسلیم شوند؛ چه در هیئت اعتقادی و چه حتی نظامی و سیاسی. آنچه بعدها در تاریخ اسلام پیش آمد، همین تئوری را ثابت می‌کند. اگر مسلمانان هم زمانی از جنگ کناره گرفته‌اند، نه به این دلیل بوده است که باورهای دیگر را به رسمیت شناخته‌اند، بلکه موضوع تنها بر سر عدم تعادل قوا و میزان سپاه و توان مالی برای جنگیدن با "دارالکفر" بوده است. اولین وظیفه‌ی مکتبی مسلمانان هم صدور اسلام به "دارالکفر" و وادار کردن بقیه‌ی ساکنان زمین به تسلیم است. این واجب کفایی دینی هم، با هر بهانه‌ای و با هر امکانی در تمام زمین‌ها و همه‌ی زمان‌ها اعتبار دارد و ذره‌ای هم خدشه بر نمی‌دارد. اساس این است که تنها یک دین - و برای شیعیان یک مذهب - در جهان حقانیت دارد و تنها باورمندان به این مذهب و این دین حق حیات دارند. دیگران یا باید تسلیم شوند و مسلمان، یا باید همیشه و همیشه، جنگ با مسلمانان را در لحظه لحظه‌ی زندگی‌شان به جان بخرند. تنوریست اسلامی معاصر "اسامه بن لادن" حتماً می‌دانست که در آستانه‌ی هزاره‌ی سوم شانس‌ی برای حکومت بر جهان ندارد. حتی این را هم می‌دانست که نمونه‌ی تاریخی زندگی ملت افغانستان زیر یوغ این مسلمانان عرب، کسی را نسبت به انسان‌دوستی [!] این مسلمانان، حقوق زنان و کلا حقوق انسان‌ها در اسلام متوهم نخواهد کرد. اما دین بن لادن به جریان هم‌کیش او فرمان می‌دهد که: مهم داشتن توان نیست. تنها باور است که تعیین کننده‌ی رفتار و کردار این مسلمانان است. داستان "لنا احدی الحسنین" را هم محمد عطا و دیگر تنوریست‌های صادراتی اعراب مسلمان به واقع باور دارند، و این را هم باور دارند که وظیفه‌ی مسلمانان "تلاش" برای جنگ با کفار و دگراندیشان به هر بهایی است. جان غیرمسلمانان هم اساساً پیشیزی ارزش ندارد. جهان باید زیر بیرق یک دین و یک مذهب درآید. همه‌ی مردم با باورهای دیگر کافرند و سرزمین‌هاشان دارالکفر، و جنگ با کفار و دگراندیشان، دستور اصلی و اساسی راهبر و پیامبر این دین و مانیفست مشخص کتاب آسمانی‌شان تازینامه است.

جالب این که این مکتب اساسا به سازندگی و تلاش برای بهبود شرایط زندگی و ارتقای کیفی و کمی زندگی مسلمانان باور ندارد. برای راهبران و تئوریسین‌های این دین، این دنیا جلسه‌ی امتحانی است که مسلمانان به آن اعزام شده‌اند تا فقط نمره جمع کنند و بعد هم راهی جهان دیگر یا مدینه‌ی فاضله‌شان شوند. در همین رابطه، عمر دومین جانشین پیامبر اسلام گفته بود که مسلمانان نباید کشاورزی کنند. کشاورزی ایشان را به زمین وابسته خواهد کرد: "عمر در دوران قدرت خود به مردم اجازه‌ی زراعت نمی‌داد و نمی‌خواست جامعه‌ی عرب با فرهنگ و تمدن آشنا شود." (42)

مسلمانان باید بردگان و اسیران جنگی را به کار بکشند و از دست‌رنج ایشان استفاده کنند. در واقع ملل دیگر باید کار کنند و این مسلمانان از ایشان خمس و زکات و جزیه و دیگر جریمه‌ها را بگیرند، تازه نه برای این که با همین درآمدها و غنیمت‌ها بنشینند و زندگی‌شان را بکنند، بلکه فقط برای این که امکان مالی و نیرویی داشته باشند، تا صدور اسلامشان به دارالکفر را تداوم بخشند.

در کتاب "واژه را باید شست" نوشته بودم که در اسلام همه‌ی مسلمانان تنها یک کار می‌کنند و آن هم جنگ است. جنگ با دارالکفر. فهرستی هم از تعداد سپاهیان اسلام، در اوایل هجرت محمد تا دوران علی و بعدها هم معاویه داده بودم. واقعیت این است که هر شغل و تخصصی - بجز سپاهیگری - در تمام زمینه‌های هنری و فرهنگی و تکنیکی و غیره وظیفه‌ی موالی، بردگان و تسلیم شدگان است. بی‌جهت نیست که کشورهای مسلمانی که متولیان اسلامی در آن نفوذ بیشتری دارند، در پائین‌ترین رده‌های پیشرفت، تکنیک، تمدن، مدنیت، آزادی و دموکراسی قرار دارند.

راندمان تلاش مسلمانان - اگر اساسا بتوان به آن تلاش گفت - در مقام مقایسه با کسانی که راسیونالیسم و عقل‌گرایی را جانشین عقیده پرستی کرده‌اند، فاصله‌ی چندانی با عدد صفر ندارد. اگر چند مسلمان هم در تمام جهان، یا مثلا چند ایرانی مسلمان در تبعید و خارج از کشور سراغ می‌شوند که کار مثبتی در حیطه‌ی اختراع و اکتشاف و علوم و فنون و دیگر پهنه‌های عقلی و الزاما غیرمذهبی انجام داده‌اند، دقیقا از زمانی است که توانسته‌اند از دیدگاه اسلامی‌شان فاصله بگیرند. در این فاصله گرفتن‌هاست که می‌توان - در شرایط آماده‌ی تربیتی جهان متمدن و با تکیه به عامل عقل - شکوفا شد.

متاسفانه در آغاز هزاره‌ی سوم، هیچ کشور مسلمانی را پیدا نمی‌کنیم که حکومت اسلامی داشته باشد، و به راسیونالیسم و عقل‌گرایی هم نزدیک شده باشد. اگر هم گاهی روشنفکرانی پیدا شده‌اند که خواسته‌اند کشورشان را از وضع فعلی حاکم بر ایران، اندونزی، عراق، افغانستان، پاکستان، عربستان سعودی، مصر، اردن، سوریه و "نجات بدهند، دقیقا کسانی بوده‌اند که تحت تاثیر روشنگری‌های غرب عقل‌گرا کوشیده‌اند قدمی در راه مدنیت و مدرنیته بردارند؛ اما همگی‌شان هم فوراً [شاید هم کاملا تصادفی!!] با لشکریان اسلام که از 1400 سال پیش در حوزه‌ها و مجالس روضه خوانی در "حالت آماده‌باش صد در صد" به سر می‌برند، روبرو شده‌اند. نتیجه کاملا روشن است. همیشه روشن بوده است؛ یا تکفیر شده‌اند یا تفسیق و یا نظیر میرزا آقا خان کرمانی و یارانش زیر درخت نسترنی سر بریده شده‌اند.

"میرزا آقا خان کرمانی با شیخ احمد روحی و خیرالملک را در سال 1314 قمری مطابق با 17 ژوئیه 1896 میلادی [درست 105 سال پیش] شب هنگام و در حالی که محمدعلی میرزای ولیعهد در کنار میرغضب، لاله به دست گرفته بود، در باغ شمال تبریز، زیر درخت نسترن، در راه شکوه و آزادی ایران سر بریدند." (43)

و البته محمد علی میرزای ولیعهد، همان محمد علی شاه بعدی است که بعدها در همدستی آشکار و نهان با مشروعه خواهانی از صنف شیخ فضل‌الله نوری، مجلس اول مشروطه را به توپ بست و استبداد صغیر را بر پا کرد.

محمد عطا و اسامه بن لادن، نمونه‌های خوب و جدیدی برای اثبات این ادعا هستند که از تمام امکانات غرب کافر استفاده‌ها بردند، در نهایت هم به وظیفه‌ی دینی و مکتبی‌شان عمل کردند. "هدف" هر وسیله‌ای را به راحتی توجیه می‌کند. اما حق اصلی و حرف اساسی همان "جنگ با دارالکفر" است. در این تئوری هیچ خدش‌های نباید وارد شود و نمی‌شود. این عملیات تروریستی هم در واقع جنگ میان عقل و دین است. اروپا زمانی که خدا و ناپیان خدا را از روابط سیاسی‌اش حذف کرد، توانست دایره‌ی عقل را بی‌نهایت یافته، با تلاش پی‌گیری به این تمدن درخشان دست یابد. جنگ اسلام - و حتا دگماتیسم مارکسیسم/لنینیسم و تئوری رهبر پرستی این عقیده هم - با تمدن و مدنیت غرب، جنگی است بین اصالت انسان و اصالت رهبر، جنگی است بین دو تعریف از زندگی و جهان، جنگی است میان زندگی دوستی و مرگ پرستی، میان آزاد اندیشی و دگماتیسم، جنگ اصالت دادن به حق و حقوق مردم است - مردم با هر باوری - با جزم اندیشی و گرفتاری در کوزه‌های تنگ و زنگ‌زده‌ی تجزیه دست‌ساز همگی انسان‌ها و وادار کردنشان به تسلیم.

دکتر علی شریعتی، این تحصیل کرده‌ی غرب، برای رمانتیزه کردن حمله‌های متعدد مسلمانان به سرزمین‌ها و ملل دیگر یا "دارالکفر" و مردمی با اعتقاداتی دیگر یا "دارالحرب" در کتاب "سیمای محمد" در رابطه با تلاش‌های مقدس محمد و علی چنین می‌نویسد: "مردانی که جز به قتال نمی‌اندیشند و جز بر بستر خون نمی‌خسبند. در شب‌ها و روزها با شمشیرهای شسته از خون، به سراغ قبیله‌ای بیرون می‌شتابند، و از کمینگاه نیمه شبی تارک یا سحرگهی گنگ و هراس‌انگیز بر سر قومی فرو می‌ریزند. می‌کشند، اسیر می‌کنند، غارت می‌کنند و بازمی‌گردند." (44)

آنانی که به هر دلیلی دستی در تاریخ و بخصوص تاریخ ادیان دارند، این را به خوبی می‌دانند که در تمام طول تاریخ جهان، تنها دین اسلام است که با خشونت و وصف ناشدنی به مردم سرزمین‌های دیگر و حتا همان سرزمین محل سکونت متولیان‌ش - با اعتقاداتی دیگر - یورش برده، ایشان را قلع و قمع کرده، تمام ثروت، شوکت، اعتبار و غرور ایشان را به غارت برده است. این رفتار هم، قبل از اینکه زمینه‌ی جدی مادی پیدا کند، به صورتی تئوریک در منشور این دین [بخصوص در سوره‌های مدنی تازنامه پس از هجرت پیامبر] به روشنی تبیین شده است. سنت یا شیوه‌های رفتاری پیامبر این دین هم،

ظرف عملی این تئوری را تکمیل می‌کند. در واقع تازینامه، بخش نظری و تئوریکِ خشونت را تأمین می‌کند، و رفتار شخص محمد، بخش پراتیک و عملی این مکتب را که به نوعی الگوی متولیان متاخر را تشکیل می‌دهد.

"آرامش دوستدار" در کتاب "درخشش‌های تیره" برای این که زمینه‌های نظری دیدگاه تئورسین‌های [مثلاً] پروتستان‌تیسیم اسلامی امروزی را نشان بدهد، به تبیین و تشریح نظرگاه یکی از تئورسین‌های اصلی این جریان، یعنی ناصر خسرو "حجت" فرقه‌ی باطنیه [اسماعیلیان] - که نزدیکی ویژه‌ای با دریافت‌های فقهی علمای شیعی دارد - پرداخته، می‌نویسد:

"ناصر خسرو" به "مدد" همین "عقل" است که واقعتاً تاریخی کشتار کفار به دستور محمد، حد زدن [و سنگسار] زانی و زانیه، قتل تبهکاران و راهزنان، یا قطع ضربدری دست و پای آنان را از مقوله‌ی امر به معروف و نهی از منکر می‌شمارد و شایسته می‌خواند" به همین ترتیب و سبب نیز این [اعمال] را "حکمتی سخت بزرگ" می‌نامد که محمد کافران را کشته است" محمد می‌داندسته که منع کافران از بت‌پرستی و دعوتشان به پرستش خدا، به جایی نخواهد رسید. این است که محمد از سر نیک‌خواهی و به صلاح خود ایشان، کافران "پند ناپذیر" را می‌کشد تا "پند پذیران" عبرت گیرند و ایمان آورند" (45)

واژه‌ی "عقل" را هم شاهرخ مسکوب در کتاب "چند گفتار در فرهنگ ایران" چنین به تصویر کشیده است: "این "عقل" پیش فرض‌هایی دارد، مانند توحید، رسالت، کلام الهی و آخرت؛ جز خدا خدایی نیست [لا اله الا الله] محمد، پیغمبر، و تازینامه کلام خداست و دنیای دیگر و معاد وجود دارد. این‌ها از جمله پیش فرض‌های هستی‌شناسی (Ontologie) دینی [اسلامی] است و "عقل" در درون این دایره - هرچند بزرگ و گسترده - تحقق می‌پذیرد، رشد می‌کند و به غایت می‌رسد. هدف عقل، اثبات همین فرض‌های اولیه [یا بنا بر جهان‌بینی دینی اثبات همین بدیهیات] است." (46)

و همو در پانویس همین صفحه از قول "مهدی محقق" در کتاب "بیست گفتار در مباحث علمی و فلسفی و کلامی و فرق اسلامی" می‌افزاید:

"از تعریف‌های بالا چنین نتیجه گرفته می‌شود که متکلمان، یعنی آنان که عالم به علم کلامند، باید آنچه را که واضع شریعت یعنی پیغمبر آورده، با دلیل‌های عقلی اثبات کنند و نیز آنچه را که گذشتگان و اهل سنت در تفسیر و توجیه امور دینی گفته‌اند، تأیید نمایند. گذشته از این آمادگی داشته باشند که اگر مخالفان دین و نوآوران خواسته باشند شبهه‌ای در دین ایجاد کنند، یا تغییری در آن بدهند، آن را رد نمایند." (47)

"به همین سبب مفهوم عقل در اسلام، اساساً با عقل سنجشگر (Raison critique) در تفکر و فلسفه‌ی غرب متفاوت است؛ زیرا این عقل پیش‌فرض و هدف داده شده‌ای ندارد؛ بلکه آن‌ها را از خود برمی‌آورد، همه چیز و از جمله خود را نقد می‌کند و در خدمت هیچ هدف، ایمان یا حقیقتی نیست. بلکه خود ملاک "حقیقت" است" (48)

به بیان ساده‌تر برای متولیان اسلام، دایره‌ی بسته‌ای وجود دارد که عقل مسلمانان "فقط" می‌تواند در این دایره‌ی ابداعی رفت و آمد کند. از سوی دیگر فرد مسلمان، در این دایره هم حق ندارد ذره‌ای شک و تردید در برخی اصول یا فروع و یا حتا حواشی دین و مذهب به "عقل" اش راه بدهد. یعنی عقل، قبل از این که بتواند وارد پهنه‌های آموزشی و تجسسی بشود، از همه سو به سیم خاردارهایی برمی‌خورد که تکفیر و تفسیق و دیگر اتهامات دینی، ابتدایی‌ترین بازتاب‌های آن است. در خود این دایره هم وظیفه‌ی "عقل" در اثبات، تأیید و تاکید بر "بدیهیات" دین خلاصه شده است. هر چقدر هم که علما این دایره را بزرگ نشان بدهند - که نمی‌توانند و با اعتقاداتشان مشکل پیدا می‌کنند - دست بالا می‌توانند اجازه و امکان تحرکاتی را تنها در وجه اثباتی حقانیت خود دین بدهند. این دایره‌ی حکومتی هم زمینه‌ای است خونین که در نهایت تنها برای اختراع انواع فرقه‌های دینی به کار می‌آید. در خود این دایره و در همین زمینه‌ی باصطلاح "راسیون" هم کشتارهای فرقه‌ای میان هفتاد و دو مذهب موجب شده است که تمام انرژی مردم ساکن این نواحی هزرته، به همین دایره‌ی مجاز و برای اثبات خود دین و مذهب تخصیص داده شود. دایره‌ای که سرگیجه‌ی دور زدن در آن، عمر، انرژی و استعداد همه‌ی مسلمانان را در این 1400 سال هدر داده است.

غرب هم تنها با شکستن و فاصله گرفتن از این دایره‌ی دین‌سالاری بود که توانست در این همه پهنه‌های گسترده‌ی علمی و فنی و حقوقی و هنری و فرهنگی و مدنی و "به چنین دستاوردهای درخشانی دست یابد. اما متأسفانه مسلمانان هنوز هم در همان دایره‌ی ابداعی، در پی نقد و تقریر آداب نجاست و طهارت و اقسام غسل‌ها و تفریق‌های وضو بین انواع مسلمانان جهان، سرگیجه گرفته‌اند و نمی‌توانند از این دایره‌ی خطرناک کمی فاصله بگیرند.

بد نیست این را هم تأکید کنم که من اساساً به بحث فلسفی این دیدگاه که با توجیه و تاویل، خشونت را تئوریزه کرده و برای آن توجیهات فقهی و شرعی و دینی می‌تراشد کاری ندارم. این بحث را هم دوستدار و هم مسکوب در کتاب‌هایشان به روشنی بررسی کرده‌اند؛ بلکه می‌خواهم به بعضی از فجایعی که این گونه توجیه و تاویل‌ها از دین اسلام، در رابطه با کفار و مشرکان [یا به بیان امروزی‌ها دگراندیشان] به بار آورده و می‌آورد، بپردازم.

در یک نمونه‌ی دیگر، رفتار یکی از راهبران و جانشینان تئورسین این مکتب، این‌گونه نمود تاریخی یافته است: "[عمر] یک روز اطلاع یافت [که] یکی از فرزندانش شراب نوشیده است. لذا دستور داد او را تازیانه زدند تا زیر ضربات تازیانه جان داد." (49)

در توجیه این رفتار خشونت‌آمیز راهبران اولیه‌ی اسلام هم، بسیاری از اسلام‌زدگان - نظیر علی شریعتی - کوشیده‌اند تا این "حد زدن" را نتیجه‌ی عدل بی‌همتای عمرین خطاب نشان دهند؛ حتا آن را رمانتیزه می‌کنند که: "عمر

رهبر می زند و عمر پدر گریه می کند! بدون این که در نظر بگیرند که این رفتار، يك واجب دینی و اسلامی است و یکی از شیوه های مسلمان سازی همه ی انسان ها، یا وادار به تسلیم کردن ایشان است. متولی این دین هم - نه این که نخواهد - نمی تواند هیچ رحمی، حتا در مورد فرزنداناش داشته باشد، و به راحتی و دست بالا با فرو ریختن قطره اشکی، به تکالیف شرعی اش جامه ی عمل می پوشاند.

چنین رفتاری نمونه های بسیار دیگری نیز در تاریخ اسلام و رفتار حاکمان و رهبران قشری اسلامی - نظیر آیت الله محمدی گیلانی - دارد. این حاکمان، برای استقرار احکام دینشان از این که حتا فرزندانشان را نیز قربانی استمرار حکومتشان بکنند، بیمی نداشته اند؛ چرا که با این شیوه، از دیگرانی که در حیطه ی حکومت ایشان زندگی می کرده اند - نیز - زهر چشم می گرفته اند.

این خشونت های اسلامی، بازتاب های نگران کننده ی دیگری هم داشته است که آپارتاید دینی و نژادی، کمترین خطر آن بوده است؛ [عمر] عرب را بر دیگران برتری داد و گفت: این کار بدی است که عرب ها يك دیگر را اسیر کنند؛ چه، خداوند کشور پهناور عجم [ایران] را برای اسیر گرفتن عرب ها آماده کرده است. (50)

یا به قول محمد پیامبر: "برای نطفه های خود جای مناسبی انتخاب کنید و از سپاهان پرهیزید [چرا] که سیاهی رنگ زشتی است." (51)

"زن آزاد مایه ی اصلاح خانه است و زن بنده [کنیز] موجب فساد خانه است." (52)

آنچه اساسی و زیربنایی است این که حتا متولیان با اصطلاح نواندیش، اصلاح طلب و رفرمیست این مکتب هم نمی توانند دریافتشان را از این دین، از زیر تیغ توجیه خشونت های صدر اسلام؛ بخصوص در دوران محمد تا علی [محمد، ابوبکر، عمر، عثمان و علی] تصفیه کنند. دست بالا می کوشند این گونه رفتارهای بنیانگزاران اسلام را توجیه و تاویل کرده، این رفتارها را در زورق مفاهیمی "امروزی پسند" بسته بندی کنند. در واقع اگر شیعیان و متولیان تشیع، مشکل و مساله ای هم با سه تن از خلفای راشدین دارند، در زمینه ی خاص تنظیم رابطه با دگراندیشان نیست؛ بلکه تنها در مرز خلافت و این که خلافت، حق چه کسی است، ادعاها و دعوای شان تمام می شود. به این دلیل روشن که: مسلمانانی که با اعمال خشونت مخالف با شد و خشونت های مستمر اعمال شده از سوی متولیان این مکتب را نپذیرد، نمی تواند مسلمان و شیعی به مفهوم واقعی آن باقی بماند؛ چرا که فرع اساسی دین و مکتبش - جهاد - را "تعطیل" کرده است، و کسی که این اصل [یا فرع دین] را تعطیل کند، دیگر مسلمان و شیعی تعریف نمی شود.

به قول میرزا آقاخان کرمانی: "آه آه طبع خونریزی و خونخواری که نزد وجدان تمام ملل ننگ و عار است، نزد ایرانیان مایه ی مباحات و افتخار شده؛ چنانچه در فضایل علی می نویسند: به خندق مدینه هفتاد [هفتصد] یهودی دست بسته را در برابر نظر اولاد و عیالشان سر برید و از برای تسخیر شامات در ليله الحریب هزار مسلمان را با شمشیر دو نیم نمود که بامدادان دست های خود را از خون بسته های کشتگان با آب گرم شست و افتخار کرد که من هزار مسلمان را دیشب سر بریده و از [دم] شمشیر گذرانیده ام." (53)

بد نیست تاکید کنم که اگر من، همه ی این راهبران اسلامی را در يك رده ی رفتاری نشان می دهم، به این دلیل است که هیچ گونه تفاوتی در نگرش و رفتار ایشان نمی بینم. ایشان - همه شان - يك الگو و يك راهبر را نمونه ی رفتاری داشته اند. اختلاف هاشان هم آنقدر ذره بینی است که تنها به کار فرقه سازان و فرقه بازان می آید، نه کسانی که می کوشند تصویر این مکتب را در هزاره ی سوم و در رابطه با مردم به صورتی عینی، مادی، واقعی و ملموس به نمایش بگذارند؛ چرا که خشونت چه در کتاب، چه در سنت و عترت پیامبر بارها و بارها تاکید و تأیید شده و در واقع تنها شیوه ی تنظیم رابطه با پیرامونیان این مکتب شناخته شده است. به همین دلیل هم برای پرهیز از هرگونه "تخصیصی کردن" و دسته بندی کردن این مکتب يك دست - فکری - دست کم در زمینه ی خشونت - بی هراس از هرگونه شیعه گری یا سنی گری و دیگر فرقه های اسلامی، باید رفتار متولیان اولیه و در يك مقایسه ی تطبیقی، رفتار متولیان بعدی این مکتب را به تصویر کشید!

حتا می توان خشونت تئوریزه شده در مذهب تشیع را در افسانه های اتوپیایی این نگرش به روشنی دید. به عنوان نمونه، خشونت حتا در داستان های منسوب به "امام زمان" و دوران ظهور این منجی شیعیان نیز راه یافته، تنها راه پیروزی این امام ناپیدا را يك خونریزی افسار گسیخته می انگارد؛ به طوری که خون، تمام شهر مکه را برمی دارد و این خونریزی، به انتقام خون کشته شدگانی است که به باور شیعیان، متولیان شیعه در همان 1300 سال پیش مثلا در عاشورای سال 60 یا 61 هجری قمری از دست داده اند.

"[ملایان] سپس که داستان امام ناپیدا پیش آمده و ناچار شده اند که چشم به راهش دارند، همان را نیز مهدی گردانیده، این بار به سودجویی درستی [!] از آن افسانه پرداخته اند" چیزی که هست اینان به مهدی گری نیز رنگ هایی افزوده، به سخنان شگفتی برخاسته اند: پیش از مهدی، دجالی پدید خواهد گردید. روز پیدایش مهدی "یاران امام که 313 تن بوده، از شهرهای شیعه نشین [شیعه نشین آن روزی] از طالقان و قم و سبزووار و کاشان و مانند این ها خواهند برخاست. با "طی الارض" خود را به مکه خواهد رسانید. امام، شمشیر کشیده، یا الثارات الحسین گفته، به گرفتن [انتقام] خون حسین خواهد پرداخت. هرچه بنی امیه و بنی عباس است خواهد کشت. چندان خواهد کشت که پیرامون کعبه، دریای خون گردد. مردم خواهند گفت: "در خونریزی اندازه نمی شناسد." در پاسخ ایشان، امام به منبر رفته، با چشم های اشک آلود، لنگه کفش پاره ی خون آلودی را [که لنگه کفش علی اکبر است] به دست گرفته خواهد گفت: من اگر همه ی جهان را بکشم، کیفر این کفش نخواهد بود!" (54)

"روایات شریفه، حاکی از این است که انقلاب و حرکت حضرت مهدی (ارواحنا فداه) بعد از فراهم شدن مقدمات و

آمادگی‌های منطقه‌ای و جهانی، از مکه آغاز می‌گردد" و طبق بیان روایات، در سطح جهانی، نبردی سخت بین رومیان (غریبان) و بین ترک‌ها و یا هواداران آن‌ها "که ظاهراً روس‌ها" باشند، به وجود می‌آید، تا جایی که به یک جنگ جهانی منجر می‌گردد" (55)

این گونه تعابیر و تفاسیرها همه به این دلیل است که "خشونت" جایگاه ویژه و والایی در تعالیم تازینامه ای اسلام و سنت پیامبر دارد. چرا که: "واقعیت زیربنایی این است که با آنکه پیوسته، سخن از تاریخ 1400 ساله‌ی اسلامی ایران رفته است و می‌رود؛ [ولی] در هیچ مقطع زمانی، از این تاریخ، اسلام، به صورت یک [دین یا] مذهب، به ایرانیان عرضه نشده است؛ تا اصولاً امکان ارزیابی آن، از جانب انسان، به میان آمده باشد، و دینداری یا بی‌دینی کسانی از آنان - چه دیروز و چه امروز - بتواند به پرسش گرفته شود. آنچه در سراسر این 14 قرن، به نام مذهب، به مردم ایران عرضه شده است، یک چماقداری سیاسی بی‌وقفه بوده است، که به صورت ابزار فرمانروایی و غارتگری، مورد بهره‌برداری عرب و ترک و تاتار و ترکمن قرار گرفته است؛ بی‌آنکه حتی یک روز - در همه‌ی این مدت - مفهوم واقعی یک مذهب، مطرح شده باشد. آنچه [که] 1400 سال پیش بر ایرانیان گذشت، از آغاز تاریخ تمدن‌های بشری، تا آن زمان، بر هیچ کشور و ملت دیگری نگذشته است. زیرا که اصولاً، پیش از آن، هیچ آئین دیگری - چه اساطیری و چه توحیدی - با شمشیر یا به میدان نگذاشته است!" (56)

این هشام از یهودی کوری یاد می‌کند که باغی داشته است. لشکر پیغمبر به فرماندهی خود پیامبر، برای رد گم کردن در یکی از غزوات، از میانه‌ی این باغ می‌گذرند. اعتراض یهودی کور را هم چنین پاسخ می‌گویند:

"سید علیه السلام گفت: ما را دلیلی می‌باید به راهی ببرد که نه برابر لشکر کفار باشد. و در میانه‌ی راه باغی از آن یهودی نابینا بود و آن یهود دشمن خدا [!] و رسول بود و راه در میان باغ بنهادند و می‌رفتند. و آن یهود نابینا - چون بدانست که لشکر پیغمبر علیه‌السلام است که می‌گذرند - برخاست و خاک در روی مسلمانان می‌افشاند و بانگ می‌داشت و می‌گفت: ای محمد، اگر راست می‌گویی و تو رسول خدایی، چرا لشکر در باغ من رها می‌کنی؟ من تو را بجل نکندم و به قیامت از تو قصاص خواهم. صحابه بشتافتند که وی را بکشند، پیغمبر علیه‌السلام گفت: لا تقتلوه، فهذا الاعمی القلب، اعمی البصر. گفت: وی را رها کنید که وی را دل و چشم هر دو کور است." (57)

البته می‌شود از نویسنده‌ی فقید "سیرت رسول الله" پرسید که: این یهودی نابینا که به باور ایشان دشمن خدا و پیغمبر بوده، چگونه است که به دلیل ضعف و ناتوانی و نابینایی، حواله‌ی قصاص لشکر پیامبر را به روز قیامت می‌کند؟ چرا پیامبر را برای عبور غیرمجاز از باغش حلال نمی‌کند؟ متأسفانه باید گفت که در فهم این نویسندگان معتقد مسلمان، اعتراض به هر تجاوز سپاهیان پیامبر، مخالفت با خدا و رسول اوست. در نهایت این مسلمانان راستین، تنها خدای محمد [الله] را به رسمیت می‌شناسند و خدای دیگران، یا ادیان و باورهای دیگر از دیدگاه ایشان هیچ‌گونه رسمیتی ندارد!

البته این هم واقعیتی است که تاریخ جهان خالی از خشونت نیست. بسیار بوده‌اند شاهان و دیکتاتورهایی که استمرار چندساله‌ی حکومتشان را تنها به مدد خشونت و کشتار مخالفین ممکن کرده‌اند؛ اما همگی‌شان، پس از حذف و نابودی، دست بالا به حافظه‌ی تاریخی مردم یا به لایبرنت تو در توی کتابخانه‌ها سپرده شده‌اند. آنچه اما تئوریسین‌هایی از دست اسلامیون انجام داده‌اند، توجیه این خشونت‌های مادون تمدن و تقدیس این اعمال وحشیانه است که در خوشبینانه‌ترین صورت، متعلق به همان دوران بدویت و توحش است و نه این روزها؛ دورانی که اساساً شیوه‌ی تحمیل عقیده به دیگران، به ضرب زور و تحمیل و شمشیر و گلوله و اعدام و سنگسار به سر رسیده است. شیوه‌ای که در نهایت متعلق به همان دوران شمشیرکشی و بدویت انسان‌هایی است که اساساً روش دیگری را برای طرح و تحمیل عقیده‌شان نمی‌شناخته‌اند!

یکی از ساده‌ترین بازتاب‌های آن‌گونه تقدیس و توجیه‌ها در آستانه‌ی هزاره‌ی سوم، صدور تروریسم دولتی و کشتار دگراندیشان، تحت لوای قوانین حکومت اسلامی است. تئوریسین‌های "پروتستان‌تیسیم اسلامی" هم با این که در بعضی نکات ظریف همانند هم نمی‌اندیشند، اما در رابطه با حذف و طرد دگراندیشان - به هر شکل و امکان ممکن - نقطه نظر مشترکی دارند؛ چرا که به باور ایشان: "افراد یک امت - از هر رنگ و خون و خاک و نژاد - یک‌گونه می‌اندیشند و ایمانی یکسان دارند و در عین حال در [برابر] یک رهبری مشترک اجتماعی تعهد دارند." (58)

البته مشکل بتوان از این‌گونه روشنفکران مدعی رفرمیسم اسلامی، "رو در رو" و بدون هراس از تهمت ارتداد [!] پرسید: زمانی که "همه‌ی افراد یک امت - از هر رنگ و خون و خاک و نژاد - یک‌گونه می‌اندیشند و ایمانی یکسان دارند و در عین حال در [برابر] یک رهبری مشترک اجتماعی تعهد دارند." تکلیف کسانی که این‌گونه نمی‌اندیشند و در برابر "رهبری [دینی] مشترک" تعهدی حس نمی‌کنند، چیست؟! و اصولاً چگونه می‌شود انسان‌هایی را با شیوه‌های تربیتی و آموزشی متفاوت و "رنگ و خون و خاک و نژاد" مختلف و میزان سواد و فرهنگ و فهم گوناگون یک‌کاسه کرد و همه را در کیسه‌ی "یک‌گونه اندیشیدن و یک‌گونه تعهد اجتماعی داشتن" ریخت؟! بعد هم اگر شد، پرسید: تکلیف انانی که کمی با این قالب از پیش تدارک دیده شده زاویه دارند، یا هیکلشان در این "کیسه‌ی هم‌گونه‌گی" تاب نمی‌آورد، یا نفسشان از این همه تکرار بند می‌آید، یا نه اصلاً حوصله‌شان سر می‌رود، چه تکلیفی دارند و کدام زندان اوینی را برای ایشان تدارک دیده‌اند که حضرت امام سیزدهم [سیدروح‌الله موسوی خمینی رحمه‌الله علیه] "زیر ریزش باران وحی" و امام سیدعلی حسینی خامنه‌ای [مدظله] "زیر ریزش باران ترس از سرنگونی" تدارکش را ندیده‌اند؟!

به همین دلیل هم این علماء با تبیین و توجیه اعمال و رفتار بنیانگزاران این مکتب، در واقع رفتار یک مسلمان واقعی، راستین، ناب، محمدی، اصولی و قشری را موجه جلوه می‌دهند و - چه بخواهند و چه نخواهند - در نهایت زمینه‌ساز استمرار حکومتی از نوع حکومت اسلامی فعلی حاکم بر ایران می‌شوند؛ همان‌گونه که متولیان‌ی از دست ناصر خسرو و

بعدها هم سید محمود طالقانی، علی شریعتی، عبدالکریم سروش و دیگران این طیف، زمینه ساز آن بوده اند. تبیینات و توجیحات این علماء هم ظرفی است برای کشتار و غارت مردمانی با اندیشه‌ها و باورهای دیگر و حتا همان یک کاسه شده‌های یاد شده.

این‌گونه آموزش‌های تئوریک و پراتیک، همچنین این نوع تبیین از اتوپیا و مدینه‌ی فاضله‌ی شیعی که تنها از طریق "خونریزی بی‌اندازه‌ی" منجی آن و "پیروزی در جنگ سوم جهانی" تصویر شده است، مسلماً راه را بر هرگونه همزیستی مسالمت‌آمیز و گفت‌وگو با دیگران و تحمل دگراندیشان می‌بندد؛ چرا که این مسلمانان، حتا با صلاح رفرمیست‌هاشان می‌دانند که چگونه دینشان اجازه‌ی تصرف در جان و مال و ناموس دیگران را داده است. تنها لازم است یک حاکم شرع و یا یک مفتی دین بر کافر، مشرک، منافق، بی‌دین، مرتد، زندیق و "بودن این دیگران مهر تأیید گذاشته، دست مسلمانان و "مجاهدان" و "مجاهدین" را بر جان و مال و ناموس ایشان باز کند.

"سوره‌ی انفال آیه‌ی 3" اذا تتلی علیهم آياتنا، قالو قد سمعنا لو نشاء لقلنا مثل هذا ان هذا الا اساطیر الاولین [یعنی چون خوانده شود بر ایشان آیت‌های ما، گویند شنیده‌ایم و اگر می‌خواستیم بمانند این را می‌گفتیم. این آیات چیزی جز افسانه‌های پیشینیان نیست!] گویند [که] این جمله‌ی نصرین حارث است که در جنگ بدر اسیر شد و پیغمبر امر کرد [به خاطر همین اعتراض و بیان این مطلب] علی بن ابیطالب، گردن او را بزند. (59)

در الگو برداری از سرچشمه‌ی اصیل بنیانگزاران اسلامی است که حکومت فعلی اسلامی در ایران به چنین جنایاتی دست می‌یازد و هیچ نگرانی‌ای هم از تغییراتی که در پهنه‌ی زمان پیش آمده است، ندارد؛ چرا که چنین اعمالی برای ایجاد رعب و وحشت بین شهروندان، یک وظیفه‌ی مبرم الهی و نص صریح تازینامه مجید است!

"قوه‌ی قضائیه‌ی حکومت اسلامی ایران" حکم اعدام یک متهم را از طریق قطع گردن به مرحله‌ی اجرا گذاشته است. قطع گردن از طریق یک ضربه‌ی بسیار شدید یک شمشیر آخته انجام شده است.

"روزنامه‌ی "کیهان" چاپ تهران در شماره‌ی چهارشنبه‌ی خود نوشت: این حکم در شهر زابل [استان سیستان و بلوچستان] در جنوب شرقی ایران اجرا شده است." (60)

و در خبر دیگری "روز چهارشنبه‌ی گذشته، بار دیگر اجرای مجازات سنگسار در مورد یک زن جوان 30 ساله به اجرا درآمد و محکوم، در زندان اوین "رجم" شد" روزنامه‌ی انتخاب نوشت: مریم ایوبی که لحظاتی قبل از آغاز اجرای حکم، غسل کرده و کفن شده بود، ساعت 5 سحرگاه روز گذشته [چهارشنبه] به همراه برانکار به محل تعیین شده انتقال داده شد و در میان انبوهی از خاک قرار گرفت و سپس حاضران با پرتاب سنگ "مراسم [تماشایی] سنگسار" را برگزار کردند. بنا بر این گزارش، جسد محکوم به بیابان‌های ورامین منتقل شد و سپس با ریختن بنزین آتش زده شد." (61)

و در خبر دیگری، دخترک 25 ساله‌ای را در یکی از میدان‌های بزرگ شهر تهران، برای عبرت تاریخ و ملت ایران، به دست زن دیگری که در پست "میرغضب حکومت اسلامی" به انجام وظیفه‌ی شرعی و حکومتی‌اش مشغول بود، به دار کشیدند. عکس‌های این جنایت وحشتناک علنی، هنوز هم زینت‌بخش سایت‌های اینترنتی و نشریات مخالفین جمهوری اسلامی است.

در همین راستا می‌توان از ابن هشام نیز یادکرد که در "سیره‌ی رسول‌الله" شمه‌ای دیگر از این نوع خشونت را چنین به تصویر کشیده است:

"چند نفر از قبیله‌ی بحیره، زار و بیمار نزد پیغمبر آمده، از او مساعدت خواستند، [محمد] آن‌ها را بیرون مدینه نزد شتریان خود فرستاد، تا از شیر او بنوشند و شفا یابند.

"پس از استفاده از شیر شتر و آسوده شدن از رنج، [این افراد] شتریان را کشته، خار در چشمش فرو کردند و شتر را با خود بردند. چون خبر به پیغمبر رسید، چنان به "خشتم" آمد که بی درنگ "کرز بن جابر" را به دنبال آن‌ها فرستاد. پس از آن‌که همه را اسیر کردند و به حضور محمد آوردند، امر کرد که دست و پایشان را قطع و چشمانشان را کور کنند." (62)

بعد هم همگی ایشان را کشتند.

البته این شیوه‌ی رفتار میان اعراب چندان ناشناخته نبود. اعراب اساساً از طریق همین شیخون‌ها و جنگ و گریزها و به هزینه‌ی دیگران زندگی می‌کرده‌اند. با این حال در هر قانونی حتا احتمالاً در همان قوانین عرفی و غیر انسانی اعراب بدوی، یک قبیله را در ازای یک تن به چهار میخ نمی‌کشیده‌اند! این رفتار [قطع دست و پا، کور کردن چشم افراد یک قبیله و بعد هم کشتار ایشان] جز "خشتم" تفسیر دیگری ندارد؛ اما مسلمان و شیعی، آنجا که به این‌گونه خشونت‌ها برمی‌خورد، یا اساساً منکر اصل سند می‌شود، یا برای آن کلی توجیه می‌تراشد که خود این توجیحات، در حقیقت تأکیدی بر این امر است که چنین خشونت‌هایی روی داده است؛ اما برای آن "حکمت"‌های خاصی را - مثلاً از نوع ناصرخسرو‌اش - به پیامبر نسبت داده، در بهترین حالت آن را وحی منزل از سوی الله "فهار و مکار" تفسیر می‌کنند.

با این حال در تمام طول تاریخ، جنگ، تجارت پربرکتی بوده و گاه حتا تنها منبع درآمد بسیاری شده است: اما اعمال زور، نه فقط در داخل اجتماع و برای دفاع [از] اجتماع در برابر دشمنان به کار می‌رفت؛ بلکه جنگ در این دوره به صورت صنعتی سودآور به وجود آمد و به عنوان یک حرفه و شغل شناخته شد. چه، جنگ منشأ درآمد و سود بود. و اسرای جنگی را که سابقاً می‌کشتند، اکنون به غلام و برده تبدیل می‌کردند. حاصل و ثمره‌ی کار بیشتر شده بود، کار برده سود

بخش بود. به این ترتیب به تدریج، به طوری که برای مردم مشهود نبود، طبقه‌ی بردگان پدید آمد و تقسیم جامعه به طبقه‌ی آزاد و برده صورت گرفت و استثمارگران و استثمار شدگان، در برابر هم قرار گرفتند و عصر جدید، یعنی دوران اجتماع طبقاتی آغاز گردید." (63)

البته این دریافت از موضوع تاریخ تکامل اجتماعی، تا زمانی که عاملی به نام دین بر آن علاوه نشده بود، روشی سنتی بود و هر از گاهی قبیله‌ای بر مردمی متمدن، یا حتا غیرمتمدن آن دوران یورش می‌برد و نه تنها دست‌رنج سالیان ایشان را غارت می‌کرد که برای چپاول‌های بعدی‌اش از همان مردم برده و "سرو" و کارگر وابسته به زمین می‌تراشید.

در زمینه‌ی مشخص اسلام، این گونه تجاوزها تنها از کسانی ساخته بود که به مقام والای "مجاهد" ارتقاء یافته بودند. در حالی که بنیانگذار این مکتب، این خوی استثمار را در نهاد این مذهب نهادینه کرد و این قوانین را اساسا ابدی، ازلی، غیرقابل تغییر و ناشی از اراده‌ی قاهره‌ی خداوندی تصویر کرد. به همین دلیل هم این روزها که جهان فاز نوینی را بر اساس آزاد بودن تمام انسان‌ها - فارغ از هر گونه تفریقی - می‌گذراند، این شیوه‌ی رفتار کهنه به نوعی دستورالعمل دینی تعبیر می‌شود، و متولیان این مکتب با استناد به همین تئوری‌ها و اعمال متولیان این دین در 1400 سال پیش است که به رفتارشان پوشش تقدسی غیرقابل تغییر می‌پوشانند و آن را به تنها شیوه‌ی تنظیم رابطه با دیگران و دگراندیشان بدل کرده‌اند. و این‌گونه است که خشونت از تمامی آموزش‌های این دین آسمانی چهره می‌نماید.

این خشونت هم در چند وجه مشخص عمومی‌اش آنقدر شناخته شده است که نیازی به تاکید ندارد؛ اما برای این که بحث نیمه‌کاره نماند، یا برای آنانی که ممکن است "از بیرون در دین نظر کنند" و شناخت سیستماتیکی از این آموزش‌ها، قوانین "الهی" و غیرقابل تغییر نداشته باشند، نمونه‌ی دیگری از این خشونت‌ها را نشان می‌دهم تا نمایی - هرچند گذرا - از پیروان پیامبر، یا مثلا "کلب آستان علی - عباس" داده باشم!

"شاه عباس کبیر در ژوئیه‌ی 1599 میلادی هیئتی به روسیه، آلمان، فرانسه، اسپانیا، انگلستان و اسکاتلند و به نزد پاپ رم و بلندپایگان و نیز اعزام کرد. اعضای این هیئت عبارت بودند از اوزون علی بیگ [طبق زیرنویس مترجمان حسین علی بیگ] نماینده‌ی ایران و چهار نجیب‌زاده‌ی ایرانی سلحشور" پانزده خدمتگزار ایرانی و سر آنتونی شرلی معروف" اما وقتی در آوریل 1901 [اشتباه چاپی است و تاریخ درست 1601 است] به رم رسیدند و دو ماه در آنجا اقامت گزیدند، از آن‌ها پذیرایی شایانی شد" که در آنجا سه نفر از چهار نجیب‌زاده‌ی ایرانی [شوالیه‌ها] به دین کاتولیک گرویدند و به دن فیلیپ، دن دی گو و دون ژوان ایران موسوم گشتند.

"دو ژوان که از کیش اسلام روی گردانده بود، جرات نمی‌کرد به ایران برگردد و به سرنوشت "مرتدان" دچار شود" در عالم آرای عباسی" می‌خوانیم: این شخص اخیر [دون ژوان یا حسین علی بیگ] که باعث خشم شاه [عباس صفوی] شده بود، بدون این که فرصتی برای توضیح یا عذرخواهی داشته باشد، به فجیع‌ترین وضعی کشته شد. و شاه برای اسپانیایی‌ها توضیح داد که دلیل رفتارش با شخص مذکور این بوده که وی، ضمن ماموریت مرتکب چندین عمل خیانت‌کارانه و زشت شده [است]؛ مانند بازکردن نامه‌هایی که ممهور به مهر شاهی بوده و فاش کردن مضمون آن‌ها و جامه‌ی عزا بر تن کردن در سوگ ملکه‌ی اسپانیا و "شاه چنین نتیجه‌گیری کرد: ولی مهم‌ترین خطایش و دلیل اصلی مجازاتش این بود که او چنان با ملازمان خود بدرفتاری کرده و آنقدر آن‌ها را آزد که چندتاشان به دین مسیحیت گرویده و در اروپا ماندگار شدند تا بدین وسیله از دستش خلاص شوند؛ بنابراین غیرت اسلامی اقتضا می‌کرد که او مجازات شود و به سزای اعمال خود برسد." (64)

متأسفانه پس از به قدرت رسیدن حکومت فعلی اسلامی در ایران، بسیاری از ایرانیانی که اعمال چنین خشونت افسار گسیخته‌ای را از سوی ایرانیان بعید می‌دانستند، کوشیدند این رفتارهای خشونت‌آمیز را ناشی از عربیت این حاکمان تعریف کنند. این تفسیر و این‌گونه نگرش به موضوع خشونت دیکتاتوری‌های مذهبی، هر زمینه و هر پیشدرآمدی هم که داشته باشد، در نهایت زمینه ساز ایجاد نوعی فاشیسم خواهد شد که اساسا پاسخ مناسبی برای رهایی از شرایط دشوار کنونی حاکم بر کشور نیست.

پژوهشگرانی هم هستند که به دلیل اسلام‌زدگی‌هاشان، یا برای رعایت اصل تقیه و در نهایت بی‌مسئولیتی در قبال واقعیات تاریخی، رفتار حاکمان حکومت اسلامی فعلی حاکم بر ایران را "حمله‌ی دوم اعراب به ایران" ارزیابی می‌کنند؛ اینان حتا پا را از همین میدان هم فراتر گذاشته، حمله‌ی اعراب به ایران را هم در 1400 سال پیش، بی‌ارتباط با اسلام معرفی می‌کنند. به همین دلیل هم در "این تحقیقات در واقع به جای اشاره به "آمر" [اسلام] به مامور [اعراب] توجه دارند و نوعی کینه‌ی نژادی نسبت به اعراب را تبلیغ می‌کنند. این محققان توضیح نمی‌دهند که کدام ایمان یا ایدئولوژی‌ای به اعراب نیرو داد؟ و اساسا اعراب با الهام از چه اعتقاد و ایمانی به ایران حمله کردند؟ و آن‌همه قتل‌عام‌ها و خرابی‌ها و ویرانی‌ها و غنیمت‌ها و برده گرفتن‌ها بر اساس کدام دستور ایمانی یا توصیه‌ی تازینامه‌ی صورت گرفت؟ از این‌ها گذشته این محققان، وقایع خونین در کشورهای عربی [خصوصا الجزایر] را چگونه توضیح می‌دهند؟ حمله‌ی دوم اعراب به یک کشور عربی؟! (65)

به همین دلیل باید بر این اصل پای فشرد که: مهم نیست چه کسانی با چه ملیتی یا قومیتی از خشونت، به عنوان ابزاری برای فرمانروایی بر دیگران سود می‌جویند؛ بلکه باید تصویر دگراندیشان و دیگران مغلوب را از دریچه‌ی چشم متولیان این دین به نمایش گذاشت؛ چه این جماعت عرب باشند، چه ترک، چه ازبک، چه ترکمن، چه حتا ایرانی و ایرانی‌تبار.

اساسا تمام کسانی که زیر عنوان دین به حذف دیگران می‌پردازند، در این مجموعه‌ی خشونت‌خیز جای می‌گیرند. زیر مجموعه‌ی این انواع خشونت‌ها هم خود دین است و در کشور ایران هم دین اسلام، و در این چهار صد سال اخیر هم

مذهب شیعه. من در کتاب "پشت دروازه تهران" به صورتی سمبولیک، جنایات شاهان ترک شیعه صفوی را زیر عنوان بنیانگذاران مذهب رسمی و دولتی تشیع در ایران نشان داده‌ام.

در راستای همین خشونت زدگی مسلمانان، ابن هشام از دو برادر یهودی یاد می‌کند که هر دو یکی پس از دیگری مسلمان شده بودند.

"سبب اسلام وی [برادر اول که محیصه نام داشت] آن بود که چون سید علی‌ه السلام [محمد] کعب اشرف را به قتل آورد [بفرمود تا هر کجا جهودی یابند او را به قتل آورند] و بعد از آن صحابه [روی] در نهادند [و] هر کجا جهودی می‌دیدند، می‌کشتند.

"و در میان یهود مردی بود محتشم بازرگان و او را ید منت بر همه‌ی یهود بود؛ علی‌الخصوص بدین دو برادر محیصه و حویصه که ایشان هم از قوم یهود بودند" اتفاق افتاد و محیصه بر سر آن بازرگان افتاد که در حق بود و برادر وی احسان بسیار کرده بود و بدان منت که بر وی داشت هیچ ایفا نکرد و هم در حال وی را بکشت. و برادرش حویصه او را بدید که این چنین حرکت بکرد، دشنام بسیار بداد و سخن‌های سخت به وی گفت. و گفت که پوست و گوشت تو که بر اندام رسته است از نعمت وی بود و شرم نداشتی که وی را همی کشتی؟ محیصه گفت: آن کس که مرا فرمود که وی را بکشم اگر فرماید که تو را بکشم، هیچ تاخیر نکنم و اگر چه برادر منی!" (66)

توجه داشته باشیم که این قاتل ولی نعمت خویش [محیصه] یهودی‌ای بود که مسلمان شده بود.

چنین گنجینه‌ای از اسناد تاریخی، به روشنی نشان می‌دهد که: مهم نیست چه "مستانی" این تیغ زدگی را در دست دارند، بلکه این تیغ تیز برآست که هر ترک و تاتار و ترکمن و ازبک و ایرانی و عربی که آن را در دست داشته باشد، به نتایج کم و بیش یکسانی در حذف و نفی دگراندیشان می‌رسد. به همین دلیل هم برای نفی حکومت دینمداران حاکم بر ایران، چاره‌ی کار آویختن به ایرانی‌ت هیستریک و یا افراط‌گرایی در ناسیونالیسم نیست. این عربیت دینمداران حاکم نبوده است که ایشان را به چنین وحشی‌گری و وحشی‌صفتی‌ای واداشته؛ بلکه خود این دین و مذهب است که خشونت را تئوریزه کرده، آن را زیر پوشش وحی الهی، جامه‌ی تقدس می‌پوشاند.

مبارزه با عربیت این حکام هم ما را از اصل و اساس و از پدیده‌ای که چنین تفکر و رفتار خشونت‌گرایانه‌ای را ناشی شده است، باز می‌دارد و تم اصلی و دشمن اساسی از چشم و نظر می‌افتد و ما به جای پرداختن به دلایل اصلی خشونت حاکمان اسلامی، همانند مگسی، پیرامون ظرف شیرینی دور می‌زنیم، بدون آنکه بتوانیم دلایل واقعی مسمومیت این "شیرینی" زهرآلود حکومتی را بشناسیم.

بد نیست اشاره کنم که: اعراب - قبل از ظهور اسلام و بدون دین اسلام - اقوام پراکنده‌ی مفلوکی بودند که تمام پهنه‌ی گرم و گرسنه‌ی سرزمینشان، حتا سرزمین حاصل خیز "یمین" خوشبختشان، بخش کوچکی از امپراطوری پر وسعت و شوکت ساسانیان را تشکیل می‌داد. در نهایت و با توجه به وضعیت اعراب - قبل از اسلام و بعد از آن - می‌توان به این جمع‌بندی تاسف‌بار رسید که این تنها دین خشن اسلام است که این مردم بدبخت را که حتا از فراهم آوردن رزق روزانه‌شان هم عاجز بودند و همیشه هم برای لقمه نان سیاهی با همسایه و هموطنشان می‌جنگیدند، به چنان سبعتی کشاند که تاریخ از یادآوری آن شرم دارد. کما این که همین اسلام زیر بیرق ترک‌ها - چه عثمانی‌ها و چه صفوی‌ها و چه قاجارها - دست‌کمی از اعراب تازیانه به دست نداشته است؛ در همین راستا ایرانیان تازیانه به دستی نظیر متولیان حکومت فعلی اسلامی در ایران نیز، تنها با اتکا به همین دین است که چنین دست‌بازی در کشتار ملت ما داشته و دارند، و تنها با این اسلحه‌ی اعتقادی است که توانسته‌اند این‌گونه - بدون هیچ‌گونه نگرانی از هر نوع محاکمه‌ای - شاد و شنگول و منگول، مردم را به چنین فلاکتی دچار کرده، بعد هم با زن و بچه‌شان به پیک‌نیک بروند و خوشحال باشند که در راه انجام وظایف و تکالیف مذهبی‌شان جهاد کرده، به این ترتیب بهشت عدن را برای خودشان - با تمام دختران دست‌نخورده‌ی زیبا و پسر بچه‌های ترگل و ورگلش - بیمه کرده‌اند. در آخرین تحلیل، دین در حکومت و در این سوی جهان دین اسلام در حکومت است که چنین فجایعی را می‌آفریند. به همین دلیل هم باید دست‌دین را از حکومت کوتاه کرد و مبارزه برای برپایی یک دولت سیاسی و عرفی و ملی را به مبارزات ضد عربیسم تخفیف و تقلیل نداد!

"آیت‌الله محمدی گیلانی [ایرانی و اهل شمال ایران] رئیس دیوان عالی کشور، در گفت‌وگویی با خبرنگاران اعلام کرد که اجازه‌ی اجرای احکام [حد و تعزیر و اعدام و سنگسار در ملاء عام] از سوی رهبری به قوه‌ی قضائیه داده شده است.

"وی در پاسخ به سوال خبرنگار "نوروز" مبنی بر این‌که چه کسانی بر ضوابط و مقررات اجرای حد نظارت می‌کنند، گفت: ما حد می‌زنیم [تا] از پوست بگذرد، گوشت تن را له کند، و اگر استخوان را شکست منعی نیست و حتا اگر [متمم] زیر ضربه‌ها بمیرد، دیه پرداخت نمی‌شود؛ اما تعداد شلاق‌ها نباید از حد حکم بیشتر شود." (67)

بنا بر تمام این اسناد تاریخی، حمله‌ی اعراب مسلمان به ایران، تنها و تنها با استناد به همین مانیفست خشونت است که چنین ابعاد هراس‌انگیزی یافته است.

"شک نیست که در هجوم تازیان، بسیاری از کتاب‌ها و کتاب‌خانه‌های ایران دستخوش آسیب و فنا گشت" از همه‌ی قرائن پیداست که در حمله‌ی اعراب، بسیاری از کتاب‌های ایرانیان از میان رفته است. گفته‌اند وقتی سعدبن ابی وقاص بر مدائن دست یافت، در آنجا کتاب‌های بسیار دید. نامه به عمر بن خطاب نوشت و در باب این کتاب‌ها دستوری خواست. عمر در پاسخ نوشت که: آن‌همه را در آب افکن که اگر آنچه در این کتاب‌ها هست، سبب راهنمایی است، خداوند برای ما

تازینامه را فرستاده است که از آن‌ها راه نماینده‌تر است و اگر در آن کتاب‌ها جز گمراهی نیست، خداوند ما را از شر آن‌ها در امان داشته است. از این سبب آن‌همه کتاب‌ها را در آب یا آتش افکندند" از وقتی حکومت ایران به دست تازیان افتاد، زبان ایران نیز زبون تازیان گشت؛ در حالی که زبان تازی زبان دین و حکومت بود، پهلوی و دری و سغدی و خوارزمی جز در بین عامه باقی نماند. به همین سبب بود که زبان ایران در آن دوره‌های سکوت و بینوایی تحت سلطه‌ی زبان تازی درآمد و بدان آمیخته گشت و علی‌الخصوص اندک اندک لغت‌هایی از مقوله‌ی دینی و اداری در فارسی وارد گشت." (68)

در نهایت در يك جمع‌بندی از این همه متون اصیل و این همه اسناد تاریخی - که اتفاقاً مورد استناد خود متولیان اسلام و شیعه نیز هست - می‌توان گفت که در قرن هفتم میلادی، ایران کشور پهناوری بود که تمام صحرای عربستان تنها بخش کوچک و بی‌اهمیتی از این گستره‌ی امپراطوری تشکیل می‌داد. قبل از اعراب و بعد از ایشان هم اقوام وحشی دیگری به طمع ثروت و برای چپاول کشور ایران، به این گستره‌ی پهناور حمله‌ها کردند و چند صباحی این خاک دل‌انگیز را به توبره کشیدند؛ اما چند صباحی نگذشت که فرهنگ مدارا و "تحمل دگراندیشان" ایرانی، این اقوام مهاجم را در دستگاه گوارشی خود تحلیل برد و به بخشی از ده‌ها قومیت گوناگون ایرانی این گستره‌ی پهناور بدل ساخت. آنچه اما نباید فراموش شود این است که هیچ‌کدام این اقوام وحشی این جسارت را نیافتند که این ملت پرغرور و با فرهنگ را از خویشتن پائین‌تر قرار دهند. همین‌که شکمشان سیر می‌شد یا دوباره به فقر صحراهاشان باز می‌گشتند یا در تمدن و فرهنگ دلپذیر ایران - این مهد تمدن جهان در قرن هفتم - حل می‌شدند و به قومی دیگر از این ملت چندتوی چندپهلوی چند نژاد و متمدن تغییر می‌یافتند.

اما اعراب مسلمان را داستانی دیگر می‌بود. ایشان به دلیل آموزش‌های ویژه‌ی تئوریک‌ای که داشتند، خود را قوم برگزیده‌ی خدا می‌شمردند که بار مسلمان سازی ملل دیگر را - به هر بهایی - بر دوش ایشان نهاده‌اند. اجازه‌ی چپاول ثروت و شوکت و غرور سرزمین‌های دیگر هم هدیه‌ی خاص خداوند در ازای مسلمان شدن این اعراب است. این چنین دیدگاهی که نص صریح خود پیامبر بود، این قوم ذلیل، بدبخت و گرسنه را چنان قدرت و قساوتی بخشید که در سایه‌ی آن توانستند چند قرن تاریخ خاورمیانه حتماً تا میانه‌ی اروپا را به خون آغشته کنند و قرون وسطا را در این سوی عالم بر لبه‌ی تیز شمشیرهایشان به کشتارگاه بدل سازند. در نکامل این نگرش از زمان عمر، فاتح ایران، اسلام به برتری نژادی بسیار وحشیانه‌ای نیز آلوده شد. در همین راستا ایرانیان برای رها شدن از این‌گونه تحقیرها و چپاول‌های مستمر و مداوم و تئوریک اسلامی، به جنگ‌هایی بسیار بسیار مستمر و مداوم بر علیه هر کسی که نشانی از عربیت و اسلامیت داشت، کشانده شدند.

با بررسی این‌همه سند تاریخی، می‌توان به این جمع‌بندی نهایی رسید که دین يك مقوله‌ی فردی است و تنها برای تبیین رابطه‌ی انسان معتقد با خدای او به کار می‌آید و نه دخالت در سیاست، اقتصاد، فرهنگ و ادبیات مردم؛ چرا که تاریخ به روشنی نشان داده است که تمام دست اندازهای دین بر حکومت - در زمینه‌هایی که به آن مربوط نیست - بازتابی جز کشتار و نفی و حذف مردمان نداشته است. ارمغان هر حکومت دینی هم - حتی برای امت همان مذهب - در نهایت، فقر است و فساد و فحشا و دزدی و چپاول و کشتار و فرهنگ سوزی و حذف دگراندیشان" هیچ دینی در حکومت هم در این میانه استثناء نیست، تاریخ قرون وسطا نمونه‌ی خوبی برای اثبات این ادعاست.

متأسفانه دین اسلام در حکومت هم - در تمام دوران‌ها و در تمام کشورهای مفتوحه - بدترین و ننگین‌ترین کارنامه‌ها را دارد، و تمام شعارهای متولیان بازگشت به خویشتن و علمای سرچشمه‌ای هم در نهایت يك فریب تاریخی است، و برای تداوم بخشیدن به همین شیوه‌های خشونت و همین چپاول‌ها و غارت‌هاست؛ با اجازه‌ی الله و محمد و علی و دیگران"

در این برهه‌ی مشخص و حساس تاریخی هم، هر روشنفکر متعهد و مسئولی ناچار است برای رهایی اساسی از زیر یوغ این نوع استبداد دینی، خود دین را به نقد بکشد و از هیچ تکفیر و تفسیقی هم نهراسد؛ چرا که پای گزاردن در این پهنه‌ها که متأسفانه با جهل مردم و تلاش متولیان دینی/حکومتی این مکتب گره خورده است، تنها به عشق‌رهایی انسان‌ها از سیطره‌ی خشونت دینی میسر است و لاغیر! به قول آن فرزانه‌ی عزیز: "تمام حقایق انکار ناپذیر در ابتدای مطرح شدنشان کفر بوده‌اند!"

برای تاکید بر خشونت این دین و این مذهب، اسناد بسیار بسیار زیادی در دست است که اساساً توسط مومنان و معتقدین به این مسلک نوشته است. این جماعت بسیار کوشیده‌اند که خشونت‌های اعمال شده در صدر اسلام - بخصوص دوران محمد و علی - را تئوریزه کرده، آن‌ها را وحی منزل بشمار آورند. در همین راستا برای توجیه رفتار متولیان فعلی اسلام حکومتی در ایران هم نمونه‌های تاریخی جالبی [!] مطرح کرده‌اند. اما باید خوشحال بود که دنیا عوض شده است. در هزاره‌ی سوم، در نهایت ارتباطات و آگاهی‌هاست که حرف آخر را می‌زند؛ هر چند که اسلام‌گرایان و همدستان با صلاح مل آن‌ها، در ادبیات مرگ پرستی دوران اسلام اولیه و ادبیات حکومتی چند دهه پیش شوروی مرحوم درج زده باشند!!

- 25 - سیره‌ی ابن هشام، ترجمه و انشای رفیع‌الدین بن محمد همدانی، قاضی ابرقو، با مقدمه و تصحیح اصغر مهدوی، چاپ سوم 1377، لیتوگرافی، چاپ و صحافی سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، نصف دوم، صص 570 تا 571
- 26 - تولدی دیگر، شجاع‌الدین شفاء صص 518
- 27 - سیره‌ی ابن هشام، نصف دوم، صص 563 تا 564
- 28 - تولدی دیگر، یاد شده، 516
- 29 - سیره‌ی ابن هشام، نصف دوم، ص 583
- 30 - نهج‌الفصاحه، مجموعه‌ی کلمات قصار حضرت رسول‌الله اکرم (ص) انتشارات جاویدان، چاپ سوم، 1377، تهران، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، شماره‌ی 576، ص 269
- 31 - همانجا، شماره‌ی 1787، ص 533
- 32 - نخستین ترورهای فردی و سیاسی و کشتارهای جمعی در جامعه‌ی مدنی اسلامی، باقر مومنی، نقل از فصل‌نامه‌ی کاوه، چاپ آلمان، شماره‌ی 94، تابستان 1380
- 33 - علی شریعتی، فاطمه فاطمه است، مجموعه آثار 21، ص 191
- 34 - رساله‌ی توضیح‌المسائل، سید روح‌الله خمینی، انتشارات بارش مشهد، چاپ سوم، سال 1379، تهران، ص 32
- 35 - تاریخ طبری، جلد چهارم، ص 1369
- 36 - همانجا صص 1369 تا 1380
- 37 - فارسنامه، ابن بلخی، ص 135
- 38 - نهج‌البلاغه، ترجمه‌ی دکتر سید جعفر شهیدی، چاپ بیستم، 1380، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، برنده‌ی جایزه‌ی کتاب سال بهمن 1369، بخشی از خطبه‌ی 147، ص 142
- 39 - همانجا، نامه‌ی شماره‌ی 4 ص 273
- 40 - همانجا، خطبه‌ی شماره‌ی 107، ص 100
- 41 - اسلام در ایران، پطروشفسکی، ص 89
- 42 - تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد دوم، ص 153
- 43 - خاطرات احتشام السلطنه، ص 653، نقل از مقدمه‌ی سه مکتوب میرزا آقا خان کرمانی، به کوشش و ویرایش بهرام چوبینه، نشر نیما، اکتبر 2001، ص 93
- 44 - سیمای محمد، علی شریعتی، صص 59 تا 61، به نقل از کتاب "پژوهشی در زندگی علی" آله دالفک، فوریه 1994، بن مایه‌ها، صص 114 تا 115
- 45 - درخشش‌های تیره، آرامش دوستدار، چاپ دوم، نشر خاوران، سال 1377، ص 96
- 46 - چند گفتار در فرهنگ ایران، شاهرخ مسکوب، نام انتشارات ناخوانا، چاپ اول، پائیز 1371، تهران، ص 94
- 47 - همانجا، زیر نویس ص 94، نقل از "بیست گفتار در مباحث علمی و فلسفی و کلامی و فرق اسلامی، موسسه‌ی مطالعات اسلامی دانشگاه مگ‌گیل، شعبه‌ی تهران، تهران، سال 2535 (1355) مهدی محقق، ص 3 و 4
- 48 - همانجا، زیر نویس ص 95
- 49 - نقش وعاظ در اسلام، دکتر علی الوردی، ترجمه‌ی محمدعلی خلیلی، ص 22، به نقل از تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد دوم، چاپ دوم، 1354، کتاب‌خانه‌ی سپهر، تهران، ص 66
- 50 - تاریخ تمدن اسلام، جرجی زیدان، ترجمه‌ی علی جواهرکلام، جلد 4، ص 34
- 51 - نهج‌الفصاحه، مجموعه‌ی کلمات قصار حضرت رسول‌الله اکرم (ص) انتشارات جاویدان، چاپ سوم، 1377، تهران،

ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، شماره‌ی 1133، ص 381

52 - همانجا، شماره‌ی 1404، ص 449

53 - سه مکتوب میرزا آقاخان کرمانی، ویرایش بهرام چوبینه، نشر نیما، اسن آلمان، ص 307

54 - بهائی‌گری، شیعی‌گری، صوفی‌گری، احمد کسروی، چاپ خارج از کشور، ژانویه 1996، انتشارات مهر، آلمان، ص 117

55 - سیمای کلمی دوران ظهور، نویسنده علی کورانی، مترجم عباس جلالی، مهرگان، سال هشتم، شماره‌ی 2 و 3، تابستان و پاییز 1378

56 - گفت‌وگوی بین‌المللی فرهنگ‌ها" شجاع‌الدین شفا، کیهان چاپ لندن، شماره‌ی 800، 11 فروردین 1379

57 - سیره‌ی ابن هشام، نصف دوم، ص 650

58 - امت و امامت، علی شریعتی، یاد شده، ص 402

59 - 23 سال رسالت، علی دشتی، ویرایش بهرام چوبینه، مهرماه 1373، ص 118

60 - به نقل از کیهان چاپ لندن، شماره 863، 28 ژوئن 2001

61 - به نقل از کیهان چاپ لندن، شماره 866، 19 ژوئیه 2001

62 - 23 سال رسالت، علی دشتی، یاد شده، ص 151

63 - تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، جلد پنجم، چاپ دوم، چاپخانه‌ی کتیبه، 1364، ص 22

64 - تاریخ ادبیات ایران، ادوارد، جی، براون، از صفویه تا عصر حاضر، ترجمه‌ی دکتر بهرام مقدادی، چاپ اول، گلشن، انتشارات مروارید، سال 1369، صص 18 تا 20

65 - گفت‌وگوها، علی میرفطروس، چاپ اول 1998، نشر نیما آلمان، صص 48 تا 49

66 - سیره‌ی ابن هشام، نصف دوم، صص 643 تا 644

67 - نقل از نشریه‌ی اینترنتی ایران امروز، 31 اوت 2001

68 - دو قرن سکوت و مبارزه، دکتر عبدالحسین زرین کوب، مطلبی برای "مهرگان" چهارشنبه 10 آبان ماه 1329، نقل از مهرگان، سال هشتم، شماره‌ی 2 و 3، تابستان و پاییز 1378

بالای صفحه